

کَل مُرَغ به بهشت نهیرود



کَرکَس همان کَل مُرَغ مشهور، یا مُرَغ مُردارخوار، دژکاک، دال و لَشخور یا لاشخور؛ پرنده ایست که مشخصه اصلی اش تغذیه از مُردار و گند و لاشه های بو گرفته می باشد و مشخصه دیگر این مُرَغ مُردار خوار سرکچل، طاس و بی پر اوست. کَرکَس زمانی که از سوی جانور دیگری تهدید می شود، استفراغ اسیدی خود را به سمت آنها پرتاب می کند. استفراغی که بوی مشمئزکننده آن تا روزها باقی می ماند. این پرنده همچنین بر روی پاهای خود ادرار می کند تا تمیز شوند.



این پرنده از مُردار حیوان و گاه انسان تغذیه می کند. مُرداری که ممکن است پر از عفونت و بیماری باشند، بیماری هایی مانند وبا و سیاه زخم که هر موجودی را از پا در می آورد. اما این بیماری ها، کَرکَس ها را بیمار نمی کنند و آنها با خوردن مُردار، به پاک شدن زمین از بیماری و عفونت کمک می کنند. پس هر چیزی بمنظوری خلقت یافته است.

هیچ کس در خلوت خود هیولا نیست. تصویر هیچ کس از خود، تصویر یک فرومایه ی نفرین شده نیست. مگر ذات کَل مُرَغ که در خلوت خودش هم هیولاست، هیولای برای مرده ها و زخم خورده ها.

زنده جانی نیست که از او تنفر نداشته باشد. کَل مُرَغ از زنده ها فراری و چشم انتظار مردن و گندیدن آنهاست تا نفس مردارش را دم دهد. کَرکَس از آبادی نیز گریزان و در ویرانه های سرگردان بدنبال گند و لاشه های متعفن است. کَل مُرَغ آشیانه ندارد زیرا فرهنگ و هنر آشیانه سازی را نداند. رزق خود را در لاشه ها می جوید. منقار نسبتاً قوی اما پنجه های ضعیف دارد. به خاطر پنجه های ضعیف اش توان شکار کردن و روبرو شدن با زنده ها را ندارد و هنرش را نداند.

روزی این مُرَغ مُردار خور از دور شاهد مستی عقابان در هوا، سرعت و دلیری شان در شکار بود. لحظه خود را از گونه آنها تصور کرده تا به اولین شکار نزدیک شده و حمله میکند متوجه میشود که پنجه هایش برای اینکار ساخته نشده اند. خسته، رنجور، مغموم و با حسرت گُشونده بر تیغه دیوار فرو ریخته ای می نشیند. لحظه ای نفس تازه کرده به زودی اشتها بر او غالب آمده منقار به مرداری میبرد. در همین لحظه عقابی را بالای سرش می بیند. عقاب از او می پرسد: کَل مُرَغ، ای آئینه گردان تعفن و صیغه نفرت که سر شرم را بریده ای، ای مَلک ویرانه ها باز چه مُردار خوری داری؟ کَل مُرَغ در جواب میگوید خوردنش مفید است طول عمر را زیاد می سازد.

عقاب می خندد و میگوید ای بی حیا، که خوردنت کم بود که حالا طیب هم شدی. ای وامدار خندق مُرداری با این سر کچل و نفس مردار، طول عمر و جثه کلان در کنار تعفن چه افتخار دارد. اما بدان که ترا در **بهشت** راهی نیست.

